



ای پادشاه خوبان داد از غم تنهایی

دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی

بزن ای آه عمگین نفسی بانگِ یاقوت

قفس سینه نشکن بزن آهنگِ یاقوت

الله الله کو صبح فتح و ظفر

کی می آید پایان رنج بشر

عالم در شور و نواست انسان بر دیر فناست

یک سو طغیان ستم یک سو آهنگِ بلاست

نه خروشِ آوایی نه امید از جایی



یارب دل با خون شد از غربت و تنهایی

ستم از حد بیرون شد غم دل با افزون شد

رفت از عالم یک سر آرام و شکیبایی

بنگر خصم سرکش را بنگر دود و آتش را

یک سوزج انسان را یک سوخ ایمان را

اللہ اللہ فریاد از جور زمان

اللہ اللہ فریاد از اهرمان

در گمراهی سرگردان مانده بشر

بی رونق شد ایمان از قنہ و شر



وای از روزگار تهنایی! یارب کودم سیجایی؟

بزن ای دل آه دعا مگر آید روح بقا... ناجی عالم کو؟

بگذر از دام عصیان بشکن کابوس طغیان

بنگر هر سوی عالم چه رسد بر جان انسان

با تارا الله فریادی تازه بزن

همچون زینب کاخ ظالم بشکن

مردان شهر دعا یاران خون خدا

منجی خود منتظر است! امروز ما ایم و شما

دل اگر ایمان دارد به خدا دل بسپارد



می آید در میدان مردانه و شیدایی

دل آگه می داند به کجا قرآن خواند

برنی باید خواندن نی خلوت و تنهایی

هر روز روز عاشورا؛ هر روز بانگ و اوپلا

عالم از بلا پرشد خاک از کربلا پرشد

الله الله فریاد از جور زمان الله الله فریاد از اهرمان

در کمر اهی سرگردان مانده بشر

بی رونق شد ایمان از فتنه و شر

وای از روزگار تنهایی! یارب کوم میجایی؟



بنن ای دل آه دعا مگر آید روح بقا... ناجی عالم کو؟

خبر از کوفه رسد هم مشتاق حضور؛

همه سرمست طرب همگے طالبِ نورا

اللہ اللہ وای از پیمان شکنان!

تنہا مانده در میدان، مرد زمان

آمد باد عوثان ای وای از بیعتشان!

تنہا شد روز نبرد دنیا شد دشمن مرد

سخن از ایمان هاشد سخن از پیمان هاشد

کوفی ماند و پیمان با آن همه رسوا



شہ خوبان تنها شد به سرنی سر باشد

زینب ماند وزینب با آن سر سودایی

نور ازیزه ها سرزد آہ از سینہ ہا سرزد

بانگِ نینوا زینب، تیغِ کربلا زینب

اللہ اللہ فریاد از جور زمان اللہ اللہ فریاد از اہرمان

در گمراہی سرگردان ماندہ بشر

بی رونق شد ایمان از قنہ و شر

وای از روزگار تہنایی! یارب کو دم سیحایی؟

بنن ای دل آہ دعا مگر آید روح بقا... ناجی عالم کو؟



دل نغمین بشارت غم عالم سہ آید

برود این زمستان، خبری دیگر آید

اللہ اللہ می آید فصل امید بر تاریکی می تازد صبح سپید

شب راجھی دگر است یاران وقت سحر است

برخیزای اهل وفا برخیزای روح رها

جور دیگر باید دید دیدہ ہا را بایست

تاکی جنگ و نفرت این دوزخ ہر جایی؟

زیر باران باید رفت کینہ ہا را بایست

باید پایان یابد، این برزخ تھن ہے



برخیز تا به هم سازیم از عشق عالمی سازیم

آن روز نوبهار آید آن روز شمسوار آید

اللہ اللہ فریاد از جور زمان

اللہ اللہ فریاد از اهرمان

در گمراهی سرگردان مانده بشر

بی رونق شد ایمان از قنہ و شر

وای از روزگار تنهایی! یارب کوم میجایی؟

بزن ای دل آه دعا مگر آید روح بقا... ناجی عالم کو؟

نوحی اللہ اللہ یزدی، بانوای: مصطفیٰ محسن زاده و سروش رحمانی